

دیدۀ شب زنده دار

(نگاهی به جلوه شبینم در غزل فارسی از دیدگاه نماد گرایی و زیبایی شناسی)

دکتر منصور میرزانی* - ماجده میرزانی**

چکیده:

شبینم یا قطره‌های آبی که شبها بر گل و گیاه می‌نشینند، یکی از سازه‌های زبانی در ساختار غزل به حساب می‌آید که علاوه بر معنای قاموسی و متعارف خود در هزاره تحول و تغییر اندیشه‌ها و سبکها، جای خود را بخوبی یافته و در مفاهیم هنری و مضامین فراقاموسی و مستعار، دستمایه‌ای برای آفرینش جلوه‌های نمادین و خلق درون مایه‌های اخلاقی و عرفانی گشته است؛ به گونه‌ای که در آثار گویندگان ایرانی، این موجود خرد و درخشنده توانسته است بار معنایی گرانی را بر دوش کشد و در شعر شاعرانی نازک‌اندیش چون حافظ و صائب و پیروان سبک اصفهانی، اندیشه‌های باریک را با سبک عارفانه و عاشقانه در آیینۀ شفاف خود جلوه‌گر سازد.

واژه‌های کلیدی:

شبینم، فروتنی، پاک چشمی، شب زنده‌داری، بکرنگی و...

مقدمه:

در ادب غنایی فارسی، همواره واژه گل و آنچه در پیوند با آن - چون: خار، بلبل، نسیم، باغ و...- به کار می‌رود، از مهمترین سازه‌های زبانی شعر بوده است. از آن زمان که تغزل با آهنگی دلنشین و احساسی لطیف، بر پیشانی بیشتر چکامه‌ها جلوه‌گر شد، تا آن زمان که خود نوع مستقلی به نام غزل گردید و عرصه هنر نمایی گویندگان در وصف طبیعت و بهار و جلوه‌گاه عشق و شیدایی گشت؛ تا امروز که هنوز بهترین قالب شعری برای بیان همه اندیشه‌ها و مضامین سیاسی، اجتماعی، عارفانه و عاشقانه است، این عناصر زبانی پدید آورنده زیباترین جلوه‌های هنری و بهترین صور خیال‌اند. در میان این واژه‌ها - که هر یک در خور پژوهش و کنکاش است - شبینم را حکایتی است گفتنی و جلوه‌ای است دیدنی، زیرا علاوه بر معنای متعارف و معمول، در کاربردهای تغزلی و توصیفی، جنبه‌های نمادین یافته و

* - استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد mirzania@lit.sku.ac.ir

** - کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور اصفهان

در تمثیلهای به کار برده شده و ابزاری برای ساختن مضامین و آفرینش تصاویر هنرمندانه در آثار گویندگان گردیده است؛ بویژه در شعر صائب تبریزی که بیش از دیگران بدان چشم داشته، دستمایه‌ای است در خور تأمل.

تعریف:

شکل مقلوب ترکیب اضافی نم شب است و «آن بخار آبی است که به شکل قطره‌های بسیار کوچک، در شبهای بی‌ابر، بر روی برگهای گل و گیاه می‌نشیند» (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل شب‌نم).

در واژه نامه‌های قدیم خود واژه شب‌نم تعریف نشده، بلکه در ذیل واژه‌هایی چون بَشگ، بَشک، بَشَم، بَشَم، بَشَم (همگی به فتح اول) و ژاله به کار رفته است. اولین لغت نامه‌ای که در برابر این واژه‌ها؛ یعنی در جایگاه معنی، شب‌نم را ذکر کرده، تحفه الاحباب است (۲/ ص ۷۴)، ولی فرهنگ‌های قدیمتر در شناساندن «بشگ و بشم» بدون استفاده از کلمه شب‌نم آن را «سرمایی که بامداد بر کشته نشیند سپید، چون آبی تنگ فسرده» (اسدی، ۱۳۵۶: ذیل بشم؛ نظامی، ۱۳۶۳: ذیل همین واژه) تعریف کرده‌اند. لغت نامه‌های متأخر در تعریف بشم واژه شب‌نم را به کار برده‌اند، مانند: «شب‌نم ریزه را گویند که سحرگاهان بر سبزه زار نشیند و سفید نماید...» (خلف تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل بشم) و «سفیدی را گویند که بامداد بر سبزه نشیند مانند شب‌نم» (سعدی، ۱۳۶۸: ذیل همین واژه).

علاوه بر آنچه گفتیم، واژه‌هایی چون افشک (به فتح الف و ش) بر وزن «کشک» (تویسرکانی، ۱۳۶۲: ۳۰) و سنگک (مصغر سنگ) و پسنگک «به فتح پ و س» (همان: ۶۴ و ۲۷۹) به معنی «شب‌نم و ژاله» استعمال شده، اما واژه اخیر در تحفه الاحباب با «ش»؛ یعنی: پسنگک (اوبهی هروی، ۱۳۶۵: ۷۷) ثبت گردیده است.

شب‌نم در شعر فارسی:

با مطالعه در شعر پیشینیان، دریافتیم که این واژه در آثار پیشاهنگان شعر فارسی کاربردی نداشته، تنها در دیوان رودکی بندرت یافت می‌شود - که البته با ضبط نشدن این کلمه در فرهنگ‌های قدیم فارسی، بودن آن در شعر رودکی جای دقت و تأمل است - و شاید بتوان گفت نخستین شاعری که شب‌نم را در شعر او، آن هم به صورت غیر مقلوب (نم شب) می‌توان دید، مسعود سعد سلمان، گوینده سده پنجم و ششم هجری است. وی دشمن را به شب‌نم (نم شب) مانند کرده که با طلوع خورشید (شعر او)، ناچیز می‌شود:

هیئات! عدو هست نم شب که شود ز او
لیکن چو پدید آید خورشید، در آن دم
روی گل و چشم شکفته، تازه و بیدار
ناچیز شود آن نم او جمله به یکبار
(منوچهری، ۱۳۶۳: ۸۵)

و پس از او در شعر خاقانی به همین شکل به کار رفته است:

نم شب نه به گل رسد تنها
هم نمی بر سداب می‌چکدش
(خاقانی، ۱۳۶۸: ۸۹۳)

اگرچه در تصحیح دیگر از دیوان خاقانی، در این بیت، نم شب‌نم ضبط شده که درست نمی‌نماید. این بیت، به صورت زیر در لغت‌نامه دهخدا آمده است:

نم شب‌نم به گل رسد شب‌ها
هم نمی بر سراب می‌چکدش
(دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل شب‌نم)

اما کلمه نم به تنهایی و بدون اضافه شدن به شب در آثار گویندگان پیش از مسعود سعد و پس از او به معنای شب‌بیم و باران دیده می‌شود؛ چنان‌که در شعر منوچهری دامغانی (سده پنجم) و سعدی شیرازی (قرن هفتم):

شاخ برانگیخت دُر، خاک برانگیخت نقش باد فرو بیخت مشک، ابر فرو ریخت نم

(مولوی، ۱۳۶۳: ۵۹)

بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

(سعدی، ۱۳۶۸: ۵۴)

اما در شعر کهن خراسانی، واژه‌های بشم، لشک و بشک را به معنی شب‌بیم و یخچه‌های سفید رنگ شب‌های زمستان می‌توان دید که در فرهنگ‌های فارسی به عنوان بیت شاهد برای همین واژه‌ها آمده است:

فرالای:

چون مورد سبز بود گهی موی من همه دردا که برنشست بر آن مورد سبز بشم

(دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل شب‌بیم)

ابوالعباس:

بشک آمد بر شاخ و بر درخت گسترده ردهای طیل‌سان

(همان)

ابوالعباس:

گر کنون باد مرا برگ همی خشک کند بیم آن است مرا لشک (بشک) بخواهد زدنا

(نظامی، ۱۳۶۳: ۱۸۷)

ژاله نیز در شعر خراسانی کاربرد مختصری داشته است و به نظر می‌رسد نه تنها به معنی شب‌بیم، بلکه به معنای تگرگ، یخچه و باران و حتی در معنای مجازی اشک به کار رفته است؛ چنان‌که در شعر رودکی به معنی قطره باران یا شب‌بیم آمده است:

زمانی برق پر خنده، زمانی رعد پر ناله چنان چون مادر از سوگ عروس سیزده ساله

وگشته زاین پرند سبز شاخ بید بن ساله چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله

(رودکی، ۱۳۷۳: ۱۰۹)

و در شعر منجیک ترمذی هم به معنی یخچه و تگرگ به کار رفته است:

چون ژاله به سردی اندرون موصوف چون غوره به خامی اندرون محکم

(دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل ژاله)

فردوسی هم بارها این کلمه را به معنی باران استعمال کرده است، مانند:

ز بس نیزه و گرز و گوپال و تیغ تو گفتی هوا ژاله آرد ز میغ

(همان)

این واژه نه تنها به عنوان مشبه به برای اشک کاربرد داشته است، که در معنای مستعار نیز برای آن استعمال شده است:

بگفت این و گلبرگ پر ژاله کرد ز خونین سرشک آتشین لاله کرد

(همان)

نمادها:

شب‌بنم در شعر و ادب فارسی، تنها قطره‌ای نیست که شباهنگام بر زمین و برگ گل و گیاه می‌چکد، بلکه با تمام خردی و ناچیزی، دستمایه شاعران نکته‌سنج ایرانی گشته است تا در آفرینش مضامین اخلاقی و عرفانی، ویژگی‌های پاک، شفافیت، ناچیزی و... آن را پیش چشم داشته، در ساختن تصاویر شاعرانه از آن بهره‌ها بگیرند و حضور آن را بر گلها و در پیوند با باد صبا، باغ، بلبل و... غنیمت بشمارند. حضور و جلوه شب‌بنم را در شعر بیشترین گویندگان ایرانی و بویژه در شعر سعدی، حافظ و صائب بخوبی می‌توان دید که در اینجا به بررسی آن می‌پردازیم:

۱- **افتادگی و فروتنی:** افتادگی از صفاتی است که شاعران به شب‌بنم اسناد داده‌اند تا از آن در اندرزه‌های اخلاقی بهره گیرند و گوشزد کنند که یکی از راه‌های رسیدن به مقامات والای معنوی، تواضع و فروتنی است. آنان بر این باورند که شب‌بنم با تواضع بسیار بر زمین می‌افتد و به پاس این فروتنی، آفتاب با مهر و محبت او را در آغوش می‌گیرد و به آسمان می‌برد (تبخیر می‌کند):

چون شب‌بنم اوفتاده بدم پیش آفتاب عشقم به جان رسید و به عیوق بر شدم
(شروانی، ۱۳۶۶: ۵۴۹)

سعدی در بوستان این مفهوم را همراه با ایهامی زیبا (مهر به معنی محبت و خورشید) این گونه می‌آورد:
چو شب‌بنم بیفتاد مسکین و خرد به مهر آسمانش به عیوق برد
(سعدی، ۱۳۶۸: ۱۲۹)

۲- خردی و ناچیزی:

اگرچه در شعر کهن خراسانی، بیشتر ذره را در برابر خورشید - برای نشان دادن ناچیزی در مقابل عظمتی محسوس - مثال آورده‌اند، مانند:

اگر دلیل چو خورشید بایدت بنگر که بر خدایی او هست ذره ذره گوا...
در آن مقام که خورشید و ماه جمع شوند نه ذره راست محل و نه سایه را یارا
(محمد پادشاه، ۱۳۳۵: ۷۱۸)

اما گاه واژه شب‌بنم را نیز می‌توان در این مفهوم یافت، چنانکه در شعر رودکی:

بر رخ، هزار زهره نامور (؟) بر شکفت ایدون ز باغ قطره شب‌بنم نیافتم
(منوچهری، ۱۳۶۳: ۱۴۱)

پس از آن در شعر گویندگان عراق، همواره شب‌بنم مشبه به‌ای برای نشان دادن مفهوم خردی و ناچیزی شده است؛ چنان‌که سعدی، شب‌بنم را برای پر کردن چاه همان اندازه کوچک شمرده است که نعمت دنیا را برای پر کردن چشم اهل طمع:

دیده اهل طمع به نعمت دنیا پر نشود همچنان که چاه به شب‌بنم
(سعدی، ۱۳۶۸: ۱۶۵)

همان گونه که حافظ بارها تمثیل وار، شب‌بنم را در تقابل با دریا (نماد بی‌کرانگی و عظمت) قرار داده است:

گریه حافظ چه سنجد پیش استغناي عشق کاندربین طوفان، نماید هفت دریا شب‌بنمی
(حافظ، [بی‌تا]: ۳۳۲)

هر شبیمی در این ره، صد بحر آتشین است دردا که این معمّا شرح و بیان ندارد
(همان: ۸۶)

۳- شب زنده‌داری و سحرخیزی:

شبیم به شب زنده‌داری و سحرخیزی نیز مثل است. این ویژگی را بیشتر در شعر صائب تبریزی می‌توان دید. صائب شبیم را چونان عارفی پنداشته است که دیدگان شب زنده‌داری او را به وصل می‌رساند:

به آفتاب رسید از کنار گل شبیم به وصل دیده شب زنده دار نزدیک است
(عطار، ج ۲: ۸۳۸)

و عزّت و کرامت می‌بخشد:

شبیم از فیض سحر خیزی، عزیز گلشن است گل، به دامان خنده از شب زنده داری می برد
(همان، ج ۳: ۱۱۵)

صائب آن گونه که ویژگی سبکی اوست، در معادله سازی‌های خود، امری معقول را با تمثیلی محسوس به ذهن نزدیکتر می‌کند. در این نوع تمثیلهای علاوه بر ستایش سحرخیزی و شب زنده‌داری که آدمی را به معرفت بیشتر و تقرب الهی می‌رساند، تقابل لفظی آفتاب (خورشید) و شبیم نیز بر زیبایی کلام می‌افزاید:

به خورشید درخشان می‌رسد چون قطره شبیم به این گلزار هرکس دیده بیدار می‌آرد
(همان، ج ۳: ۱۴۱۰)

این شب زنده‌داری، رشک بلبل را - که خود عاشق شب زنده‌دار است - بر می‌انگیزد، زیرا در باور صائب، بوسه زدن بر رخسار گل، پاداش سحرخیزی شبیم است، که خواب شیرین صبح را بر چشمان خود حرام می‌سازد:

چراغ دیده بلبل در این چمن، صائب زرشک شبیم شب زنده دار، می‌سوزد
(همان، ج ۴: ۱۸۳۷)

هرکه بر خود تلخ می‌سازد شکر خواب صبح بوسه تر همچو شبیم بر رخ گل می‌زند
(همان، ج ۳: ۱۲۳۰)

در آثار برخی گویندگان می‌توان سخنانی بر خلاف باورهایشان یافت، چنان‌که صائب در ابیات زیر شبیم را به خواب‌آلودگی، بی‌دردی و غفلت نکوهش می‌کند:

ز چهره گل سیراب، رنگ شد سفری هنوز شبیم بی‌درد، در شکر خواب است
(همان، ج ۲: ۸۱۹)

هرکه را چون شبیم گل، چشم خواب‌آلود نیست غافل از خورشید، کی از نرمی بستر شود
(همان، ج ۳: ۱۳۰۱)

صائب این خواب‌آلودگی را از نرمی بستری می‌داند که گل پهن کرده است و شبیم در آن آرام یافته، اگرچه تیغ آفتاب رنگ گل را بزاید و بلبلان در آشیان بی‌قرار باشند:

در تیغ آفتاب، گل و لاله رنگ باخت شبیم هنوز مست شکر خواب غفلت است
(همان، ج ۲: ۹۲۰)

بلبلان را خار در پیراهن است از آشیان بستر گل خوابگاه شبیم نادیده است
(همان، ج ۲: ۵۸۶)

از خارخار عشق به خون غوطه می‌خورم از برگ گل چو شبنم اگر بستر من است
(همان، ج ۲: ۹۴۹)

۴- پاک چشمی و پاک دامنی:

دیگر ویژگی آشنای شبنم در ادب فارسی **پاکی** است که علاوه بر صفا و روشنی و والایی قطره‌های آن، به خاطر آنکه بر برگ گیاهان می‌نشیند و در آغوش آنها آرام می‌گیرد، به او اسناد شده است؛ چنان‌که حافظ، ممدوح (معشوق) را به شبنم مانند کرده است و به پاکی می‌ستاید:

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت که همچو قطره که بر برگ گل چکد، پاکی
(حافظ، [بی‌تا]: ۳۲۳)

صائب در بسیاری از غزل‌های خود شبنم را به پاکی ستوده و جای گرفتن در آغوش گل (معشوق) را پاداش پاک‌دامنی و پاک چشمی او دانسته است:

در حریم حسن، گستاخ است و چشم پاک بین شبنم از دامن گل بالین و بستر می‌کند
(عطار، ۱۳۷۰، ج ۳: ۱۲۵۰)

و مخاطب را به پاک‌بینی سفارش می‌کند تا در حریم معشوق محرم و معتمد باشد:

پاک اگر سازی چو شبنم چشم خود، دامن گل بستر و بالین چشم اشکبارت می‌شود
(همان، ج ۳: ۱۳۱۷)

یا:

پاک گردد هرکه صائب دامن پاکان گرفت اشک شبنم سرخ رو از دامن گل می‌شود
(همان، ج ۳: ۱۳۲۱)

یا:

از هوا گیرند چشم پاک را سیمین بران شبنم ما در گلستان جای خود وا می‌کند
(همان، ج ۳: ۱۲۴۹)

یا:

گل عذاران از هوا گیرند چشم پاک را پیش شبنم بی‌تکلف گل گریبان باز کرد
(همان، ج ۳: ۱۱۶۴)

در میان انبوه غزل‌های صائب، سخن از شبنم بسیار است؛ به گونه‌ای که گاه خود را به آن تشبیه می‌کند:
گل چو شبنم رو نمی‌پوشد ز چشم پاک من می‌برد با خود به سیر گلستان، بلبل مرا
(همان، ج ۱: ۸۲)

و گاه از آن هم پافراتر گذاشته، خود را در پاک‌دامنی مقتدای شبنم می‌شمارد:

شبنم کند به دامن پاکم چو گل نماز بلبل چرا مرا به گلستان نمی‌برد؟
(همان، ج ۴: ۱۹۵۱)

یا:

شبنم برد به دامن ما همچو گل، نماز بلبل کند ز غنچه گل، متگای ما
(همان، ج ۱: ۳۸۵)

صائب، گاه طراوت و جمال چهره گل را از پاکی و پاک چشمی شبنم می‌شمارد:

صیقل آینه حسن، بود دیده پاک / روی گل تازه از آن است که شبنم با اوست
(همان، ج ۲: ۷۴۹)

یا:

حسن را باغ و بهاری همچو چشم پاک نیست / ماند دایم تازه رو هر گل که شبنم را نواخت
(همان، ج ۲: ۴۶۹)

یا:

چنان از شبنم افزایش طراوت چهره گل را / ز چشم پاک من آن عارض گلرنگ می‌بالد
(همان، ج ۳: ۱۵۲۱)

و گاه آن را پرورش یافته دامان گل - که خود نماد مستوری و عصمت است - می‌داند و با تلمیحی زیبا، قطره شبنم را همچون عیسی (ع) در دامان پاک مریم گونه گل، گواه پاک‌دامنی گل و سبب عروج آسمانی شبنم می‌شمارد:

شاهد مستوری گل قطره شبنم بس است / چهره مریم دلیل عصمت مریم بس است
(همان، ج ۲: ۵۰۷)

یا:

چون به خورشید درخشان سر شبنم نرسد / تربیت یافته گوشه دامان گل است
(همان، ج ۲: ۷۳۵)

یا:

نیست ممکن نکند صحبت نیکان تأثیر / گل به خورشید رسانید سر شبنم را
(همان، ج ۱: ۱۲۰)

یا:

هرکه چون شبنم گل پاک شد از آرایش / غوطه در چشمه خورشید درخشان زد و رفت
(همان، ج ۲: ۸۰۹)

۵- نظربازی:

اما همان‌گونه که پیش از این دیدیم، صائب گاه از گفته‌های خویش بازگشته، برخلاف باورهای پیشین سخن می‌گوید. در دیوان او ابیاتی هست که شبنم را نظرباز و چشم چران می‌شمارد تا آنجا که مستوری و حیای گلها را می‌رباید و رنگ و طراوت آنها را می‌گیرد:

صائب ز نظربازی بی‌پرده شبنم / از چهره گل‌های چمن، رنگ حیا رفت
(همان، ج ۲: ۸۰۲)

شاعر این نظربازی را گاه مردود می‌داند:

چشم چون شبنم نمی‌دوزیم بر رخسار گل / غنچه منقار، باغ دل‌گشای ما بس است
(همان، ج ۲: ۵۰۷)

و گاه با حسن تعلیل‌هایی، آن را موجه می‌شمارد، زیرا تعجیل بهار، شبنم را به بهره‌مند کردن چشم از آب و رنگ گل، وا می‌دارد:

هرکه آگاه است چون شب‌نم ز تعجیل بهار می‌دهد چشم از رخ گل آب و از خود می‌رود
(همان، ج ۳: ۱۲۹۳)

یا:

مشو غافل در این گلشن چو شب‌نم از نظربازی که تا برهم گذاری چشم را، افسانه خواهی شد
(همان، ج ۳: ۱۴۹۷)

شاید آنچه سبب می‌شود تا شاعر نظربازی را به شب‌نم اسناد دهد، شکل ظاهری و شفافیت و ویژگی‌هایی است که این قطره را در ذهن شاعر همانند چشم جلوه می‌دهد، زیرا صائب، آشکارا شب‌نم را به چشم حیران مانند کرده است:

یک گل بی خار گردیده است در چشمم، جهان تا مرا چون شب‌نم گل چشم حیران داده‌اند
(همان، ج ۴: ۱۶۰۷)

یا:

چشم حیران کند از قطره شب‌نم ایجاد هرکه چون لاله و گل چهره آلی دارد
(همان، ج ۴: ۲۰۹۱)

در باب شب‌نم و همانندی‌های آن با چشم، صائب را سخنهای دیگری است که در جای خود از آن خواهیم گفت. در شعر صائب، همچنین میان شب‌نم و بلبل در باب معاشقه گل، رقابتی است که در این گیرودار، پیوسته بلبل مغبون و غمزده و گله‌مند است. یکی از گله‌هایش مربوط به نظربازی شب‌نم است:

بلبل ز نظربازی شب‌نم گله‌مند است مسکین خبر از رخنه دیوار ندارد
(همان، ج ۴: ۲۰۹۱)

۶- اتحاد با معشوق:

مهمترین ویژگی تمثیل‌های عارفانه این است که گویندگان عارف چون عطار نیشابوری و آنان که به تقلید از پیشینیان شعر عرفانی هم سروده‌اند - چون صائب - کوشیده‌اند از خواص اشیا و موجودات و اشکال ظاهری آنها در ساخت نمادها و سمبل‌ها بهره گیرند؛ چنانکه پرهای کوچک تاج مانند رسته بر تارک هدهد، سبب شده است تا عطار او را پادشاه مرغان کند (۱۶/ص ۳۵) و دل‌بستگی پر شور و فریادها و نغمه‌های رنگارنگ بلبل بر شاخ گل، باعث شده است که شاعر او را نمادی از عاشقان دروغین پر شغب بداند که فریفته جلوه‌های ناپایدار دنیایند (سعدی، ۱۳۷۱: ۴۳).

شب‌نم نیز، با آنکه قطره‌ای بیش نیست، به خاطر صفا، شفافیت، اجتماع، دل‌کندن از گلستان، زود بخار شدن و... این باور شاعرانه را در ذهن و زبان گویندگانی چون صائب، ایجاد کرده است که می‌تواند در یک تمثیل عرفانی، نماد عارفی باشد، دل‌کنده از دنیا، با دلی صاف، قلبی آرامش یافته از جمعیت خاطر و پیوسته با معشوق.

شاعری نکته‌سنج مانند صائب که مضامین و تصاویر شاعرانه خویش را در آسمانها می‌جوید، توانسته است در این باب داد سخن دهد و زیباترین اندیشه‌ها را در دل بیت‌های غزل خویش بیاورد. اوست که می‌گوید: شب‌نم (عاشق خورشید) تا در میان چمن (رمز دنیا) و در آغوش گل (رمز آسودگی‌ها و جلوه‌های زیبا و ناپایدار دنیا) جای دارد، خون دل می‌خورد:

ندارد عاشق خورشید در آغوش گل راحت که شب‌نم خون خود را می‌خورد تا در چمن باشد
(عطار، ۱۳۷۰، ج ۳: ۱۵۰۲)

یا:

غوطه زد در چشمه خورشید تا وا کرد چشم هرکه چون شبنم در این گلزار خود را جمع کرد
(همان، ج ۳: ۱۱۶۵)

یا:

هرکه چون شبنم در این گلزار خود را جمع کرد همسفر با آفتاب عالم آرا می شود
(همان، ج ۳: ۱۳۱۱)

یا:

هرکه چون شبنم در این گلزار خود را جمع کرد بی تکلف می تواند آسمان پرواز شد
(همان، ج ۳: ۱۱۹۱)

جمع کردن خود اصطلاحی است عرفانی که مترادف با حضور قلب در پیشگاه باری تعالی است. این مضمون بارها در شعر صائب تکرار شده است، مانند این بیت:

خود را چو شبنم گل اگر جمع کرده ای از خاکدان دهر، هوا می توان گرفت
(همان، ج ۲: ۱۰۲۹)

هوا گرفتن همان پرواز است، که شبنم سیر و سلوک را از گلستان آغاز می کند و با جمع کردن خویش و دامن فراهم چیدن از تعلقات، سیر تکاملی و پرواز به عالم بالا را تا رسیدن به بزم آفتاب و اتحاد با معشوق برای خود فراهم می آورد.

شبنم دل‌کنده از گلستان، چون سالکی است گسسته از تعلقات دنیا، قطره‌ای است که به خورشید می پیوندد، همان گونه که انسان عارف، خود را قطره‌ای از دریای هستی می‌شمارد که می‌خواهد به دریا برسد. دیگر رنگ و بوی گلها (رمزی از تلون جهان مادی) حجابی برای شبنم در راه رسیدن به خورشید عالم‌تاب (رمزی از ذات حق) نیست.

رنگ و بو، روشن ضمیران را نگردد سنگ راه چون شود خورشید، طالع، شبنم از گل بگذرد
(همان، ج ۳: ۱۱۵۳)

یا:

مهر خاموشی نگردد پرده اسرار عشق بوی گل را مانع از پرواز شبنم کی شود؟
(همان، ج ۲: ۱۳۱۰)

یا:

نگردد دام ره زیب جهان دل‌های روشن را که رنگ و بوی گلشن، دامن شبنم نمی‌گیرد
(همان، ج ۳: ۱۴۵۵)

و در بیان عرفانی کل شیء یرجع الی اصله و الی الله المصیر، آنگونه که فی نماد آدمی است که از نیزار جدا گشته و پیوسته در نالش است، شاعر، شبنم را در کنار گل ناآرام می‌بیند، زیرا می‌خواهد به دریای بیکران و عالم بالا بازگردد:

شبنمی را کز محیط بیکران افتاده دور در کنار لاله و آغوش گل آرام نیست
(همان، ج ۲: ۶۵۲)

روی گرم لاله و آغوش گل زندان اوست هرکه چون شبنم به فکر عالم بالا فتاد
(همان، ج ۳: ۱۱۴۲)

۷- بی‌قراری و بی‌تابی:

بخار شدن شب‌نم با برآمدن آفتاب، بهانه‌ای است که شاعر، بی‌قراری و آتشین رفتاری را به شب‌نم اسناد دهد. صائب این بی‌قراری را با عبارت کنایی آتش به پا داشتن تعبیر کرده است:

رنگ و بو مانع روشن گهر از جولان نیست شب‌نم از برگ گل آتش به کف پا دارد
(همان، ج ۴: ۱۵۹۴)

یا:

جان روشن را جهان در چشم بینا آتش است شب‌نم بیتاب را گل در ته پا آتش است
(همان، ج ۲: ۵۱۰)

صائب همچنین در ترکیب کنایی دیگر، پریدن چشم شب‌نم را نشانه انتظار و بی‌تابی و شب‌نم را بی‌قرارتر از بلبل شوریده بی‌تاب شمرده است:

بی‌قراری لازم افتاده است قُرب حُسن را شب‌نم این باغ بیش از چشم بلبل می‌پرد
(همان، ج ۳: ۱۱۵۲)

در برداشتی عرفانی، شاعر دلیل این همه بی‌تابی را سبک جانی و اشتیاق سفر به عالم بالا دانسته است:

شود چون خرمن گل، روزی آتش، گران‌جانی که چون شب‌نم سبک از لاله زاران برنمی‌خیزد
(همان، ج ۳: ۱۴۸۲)

این عاشق حقیقی دل‌کنده از رنگ و بوی گلها، مانند عاشقان مجازی نیست که تعلقات دنیا مایه آرامش آنها باشد:

برگ گلی که مایه آرام بلبل است بر شب‌نم رمیده جناح سفر شود
(همان، ج ۴: ۲۰۵۱)

یا:

وحشت ارباب بینش را فزاید رنگ و بو شب‌نم از نزدیکی گل، آتشین رفتار شد
(همان، ج ۳: ۱۱۸۹)

۸- کوتاهی عمر:

شاید اسناد بی‌قراری و بی‌تابی به شب‌نم، به خاطر عمر کوتاهش باشد، زیرا در شعر و ادب فارسی گل به کوتاهی عمر مثل است، بنابراین صائب گاه شب‌نم را، خوش نشین (مهمان) خانه گل شمرده و گاه عمرش را برابر عمر گل دانسته است:

خوش نشین چهره گل همچو شب‌نم نیستم گر دهی در رخنه دیوار جای ما، بس است
(همان، ج ۲: ۵۰۷)

نقد حیات در گره غنچه بسته است عمر گل شکفته به شب‌نم برابر است
(همان، ج ۲: ۹۲۸)

اما بعضی دیگر عمر شب‌نم را لحظه‌ای و حتی کوتاهتر از عمر گل شمرده‌اند. پروین اعتصامی در گفتگوی میان شب‌نم و گل این چنین می‌سراید:

گلی خندید در باغی سحرگاه که کس را نیست چون من عمر کوتاه
ندارد ایمنی از دست‌بردم شکفتم روز و وقت شب فسردم
(اعتصامی، ۱۳۷۸: ۲۴۸)

اما شبیمی که سخنان گل را می شنود، با لبخندی بناگوش گل را می بوسد و می گوید:

... تو ماندی یک شبی شاداب و خرم نمی ماند بجز یک لحظه شبیم...
(همان: ۲۵۰)

۹- بی وفایی:

شبیم متهم به بی وفایی است که قدر صحبت گل را نمی داند، زیرا وقتی یار تازه ای را می بیند، پشت بر گل می کند:

پشت بر گل کرد شبیم، دید تا خورشید را صحبت زود آشنایان زود بر هم می خورد
(۱۵، ج ۳: ۱۱۸۰)

یا:

از گل به آفتاب جدایی نمی کنیم چون شبیم آشنایی ما بی ثبات نیست
(همان، ج ۲: ۹۹۸)

یا:

به اندک روی گرمی پشت بر گل می کند شبیم چرا در آشنایی این قدر کس بی وفا باشد
(همان، ج ۳: ۱۴۹۸)

۱۰- بی حیایی و گستاخی:

از جمله صفات ناپسندی که صائب به شبیم نسبت داده است، یکی هم گستاخی است، با آنکه پیش از این شبیم را به پاک‌پاکی و پاکدامنی می ستود و آن را نماد شرم و حیا و حضورش را مایه آبروی گلزار می دانست:

ز بی شرمی نمآند آبروی نیکوان، صائب حیا تا هست این گلزار بی شبیم کجا ماند
(همان، ج ۳: ۱۵۲۳)

اما گاه از آنچه گفته، عدول می کند و می گوید:

کدام شبیم گستاخ در نظربازی است؟ که رنگ عصمت گل‌های باغ برجا نیست
(همان، ج ۲: ۸۸۳)

و بر این باور است که در برابر دیدگان بلبل بی قرار، شبیم بی شرم، گل را از دستبرد خویش آسوده نمی گذارد:

عندلیب از بی قراری سینه می مالد به خار شبیم بی شرم، گل، بالین و بستر می کند
(همان، ج ۳: ۱۲۵۱)

یا:

فغان که شبیم بی آبرو در این گلشن میانه گل و بلبل، حجاب می گردد
(همان، ج ۴: ۱۷۷۹)

یا:

همچو شبیم بد بلایی نیست حسن و عشق را در میان بلبل و گل، شبیمی هایل شود
(همان، ج ۳: ۱۳۰۲)

وقتی سخن از گستاخی شبیم است، دیگر خورشید مقام قرب نیست، بلکه خصم اوست تا کیفر گستاخی او را بدهد:

شوخ چشمی بین که با خصمی چو خورشید بلند شبیم گستاخ ما، محو تماشای گل است
(همان، ج ۲: ۵۲۹)

۱۱- پاسبانی و دیده‌بانی: در باور صائب، هر شب‌نم بر برگ گل، نگهبانی است که آن را از زحمت بلبلان مصون می‌دارد:

چه افتاده است؟ بلبل سر ز زیر پر برون آرد در آن گلشن که هر برگی ز شب‌نم سایه بان دارد

(همان، ج ۳: ۱۴۲۵)

او قطره عرق بر رخسار یار را، به قطره شب‌نم بر برگ گل، مانند کرده است که از آن نگهبانی می‌کند:

با نگهبان، گل، ز روی یار چیدن مشکل است نیست آن روزی که شب‌نم در گلستان مُت ماست

(همان، ج ۲: ۴۸۱)

در این گونه تصویرها، صائب قطره شب‌نم را به چشمانی بیدار مانند می‌کند که حسن گل را از زحمت اغیار نگاه

می‌دارد:

بس که مرغان چمن، بد مستی از حد می‌برند گل ز شب‌نم با هزاران چشم بیدار آمده است

(همان، ج ۲: ۵۸۰)

نتوان کرد نظر بند، پری رویان را ورنه شب‌نم به دو صد چشم نگهبان گل است

(همان، ج ۲: ۷۳۵)

و نیز:

حسن را در هر لباسی، دیده بان در کار هست در بساط گل ز شب‌نم، دیده بیدار هست

(همان، ج ۲: ۶۱۹)

اما معتقد است که این پاسداری، گل را از هرزه خندی باز نمی‌دارد، پس شب‌نم از رفتار رسوای گل گریان است:

تنها نه من دل پری از باغ می‌برم شب‌نم هم از تبسم رسوای گل، تراست

(همان، ج ۲: ۹۲۴)

۱۲- بلند همّتی:

پیوستن به خورشید، نشان از همّتی بلند دارد که شب‌نم را به اوج می‌رساند:

در گلستانی که جولانگاه سرو همّت است شب‌نمی تسخیر خورشید قیامت می‌کند

(همان، ج ۳: ۱۲۴۹)

همّت بلند سبب می‌شود تا شب‌نم به جرعه‌ای از شراب گلها سرمست و خمار نشود و به گلستان دل نبندد:

شب‌نمی کز جرعه گلها خمارش نشکند طالب خورشید عالم‌تاب باشد بهتر است

(همان، ج ۳: ۴۹۹)

۱۳- یکرنگی:

بی‌رنگی آب، صائب را بر آن داشته است تا شب‌نم را تمثیل یکرنگی و صفا قرار دهد:

اگرچه آب گریبدم چو شب‌نم، چشم آن دارم که بی‌رنگی مرا با خار و گل، یکرنگ گرداند

(همان، ج ۳: ۱۵۲۷)

و یا:

به زور گریه نتوان یار را یکرنگ خود کردن دو رنگی اشک شب‌نم از گل رعنا نمی‌شوید

(همان، ج ۳: ۱۵۶)

۱۴- خاموشی:

در ادب فارسی خاموشی را به قیل و قال ترجیح داده‌اند. صائب نیز خاموشی شب‌نم را، سبب قرب گل و محرم بودن به گلزار شمرده است.

شب‌نم از مهر خاموشی، محرم گلزار شد بلبل ما را ز گل، محروم، قیل و قال داشت
(همان، ج ۲: ۶۶۴)

نظامی گنجوی نیز در **مخزن الاسرار** محروم بودن بلبل از خوردن غذای لذیذ و رنج بردن در دل خارها را، معلول فریادها و شغب او دانسته، در حالی که باز را که با سکوت و خاموشی خویش بر دست شاهان می‌نشیند و از سینه کبک تناول می‌کند، شایسته این پاداش می‌شمارد.

۱۵- ادب:

شب‌نم به داشتن ادب نیز متّصف است، که از فیض آن، به قرب گل رسیده است:

شب‌نم ما را کسی از قرب گل مانع نبود از ادب چون حلقه، چشم ما برون در نشست
(همان، ج ۲: ۶۱۲)

تشبیهات و صور خیال:

شب‌نم از سازه‌های زبانی در ساختار غزل فارسی است که همچون همانندان خود، در آفرینش صور خیال و پیدایش تشبیهات و استعارات زیبا، نقش بسزایی داشته است. این زیباییها را در آثار همه گویندگان فارسی و بویژه در شعر **صائب** می‌توان دید و در اینجا برای نمونه به چند مثال اشاره خواهیم کرد:

۱- اشک:

۱-۱- اشک چشم گل:

ز غیرت خون شب‌نم می‌خورد بلبل نمی‌داند که آب روی گل، از دیده نمناک می‌باشد
(همان، ج ۳: ۱۵۱۲)

و یا:

خواهی که سرخ رو شوی در بسیط خاک چون گل به آب دیده خود کن وضوی صبح
(همان، ج ۲: ۱۱۳۰)

و یا:

گل، روی خود ز اشک ندامت ز خواب شست در وقت صبح، آب خمار این چنین خوش است
(همان، ج ۲: ۹۳۹)

گاه گل به کودکی مانند شده است که با رفتن بلبل از گلستان، یتیم شده، اشک می‌ریزد و شب‌نم اشک اوست:

از گلستانی که بلبل روی گردان می‌شود شب‌نم رخسار گل، اشک یتیمان می‌شود
(همان، ج ۳: ۱۳۲۳)

و گاه به گریه‌ای که در گلوی گل گره خورده است، تشبیه گردیده:

در گلشنی که بلبل ما ناله سر کند شب‌نم گره چو گریه شود در گلوی گل
(همان، ج ۴: ۱۸۲۷)

۱-۲-اشک چشم بلبل:

شاعر، گاه، شبنم را به اشک بلبل مانند می‌کند که روی گل را تازه و شاداب می‌سازد:

گوارا باد ذوق گریه پنهان بر آن بلبل که گل را در لباس اشک شبنم تازه رو دارد
(همان، ج ۳: ۱۴۳۰)

یا:

گر به ظاهر گریه بلبل ندارد اعتبار دامن خود را به این امید، گل وا می‌کند
(همان، ج ۳: ۱۲۴۷)

اشک بلبل نخست سرخ و خون‌رنگ است که آن را در جام گل می‌ریزد:

سرشک بلبلان برگ گلی نگذاشت بی‌شبنم که نتوان دید خالی در کف احباب، ساغر را
(همان، ج ۱: ۱۸۵)

اما وقتی صفا و پاکی گلها را می‌بیند، رنگ می‌بازد:

گلشن حسن از بهار عشق خرم می‌شود اشک بلبل رنگ چون گرداند، شبنم می‌شود
(همان، ج ۳: ۱۳۲۱)

پروین اعتصامی نیز شبنم را چونان اشکی دیده است که در برابر خنده گل از چشم بلبل چکیده است:

باغبانی قطره‌ای بر برگ گل دید و گفت: این چهره جای اشک نیست
گفت من خندی‌دهم تا زاده‌ام دوش بر خندیدنم، بلبل گریست
(۳: ۳۲۸)

۲-آب:

۱-۲-آبی که هر بامداد، رخسار گل را می‌شوید:

تا به کی همچون سگان گیرد تو را در خواب صبح چون گل از شبنم بزن بر چهره خود آب صبح
(۱۵، ج ۲: ۱۱۱۹)

یا:

ز غیرت نیست شور بلبلان را بهره‌ای ورنه چرا هر صبح، شبنم، روی گل‌های چمن شوید
(همان، ج ۳: ۱۵۶۶)

در این نوع تصاویر شاعرانه، شبنم تنها آب نیست، بلکه نگهبان، عاشق یا کنیزکی را در ذهن مجسم می‌کند که آب به

چهره گل می‌باشد تا او را از خواب گران صبح بیدار کند:

ز هوش برد چمن را چنان نظاره تو که شبنم آب مکرر به چهره گل ریخت
(همان، ج ۲: ۸۱۴)

یا:

خواب ناز گل گراتر شد ز بخت بلبلان هر قدر شبنم به رخسار گلستان آب زد
(همان، ج ۳: ۱۱۸۴)

یا:

این گران پرواز از فریاد بلبل برنخواست کی به شبنم خواب ناز از دیده گل می‌پرد؟
(همان، ج ۳: ۱۱۵۲)

۲-۲- آبی که خون گل را از منقار بلبلان می‌شوید:

در آن گلشن به خون رخسار می‌شویم که جوش گل

به شبنم بلبلان را سرخی از منقار می‌شوید

(همان، ج ۳: ۱۵۶۷)

۳- **حجاب گل:** در شعر صائب ترکیب شاعرانه **حسن شبنم پوش و گل‌های شبنم پوش** و نظایر آن را می‌توان دید،

زیرا **شبنم** را مانند پوششی بر گل دیده است تا حسن او را از دیدگان اغیار پنهان دارد:

چهره گل، چون بناگوش تو **شبنم پوش** نیست

خط ریحان، چون خط سبز تو بازیگوش نیست

(همان، ج ۲: ۶۱۴)

یا:

شد بهار و بلبل این باغ رنگ گل ندید

بس که گل‌ها را حجاب **حسن شبنم پوش** داشت

(همان، ج ۲: ۶۶۴)

یا:

باده گلرنگ را با ساقیان گل‌عذار

بر رخ گل‌های شبنم پوش می‌باید کشید

(همان، ج ۳: ۱۳۴۹)

۴- **آینه:**

۴-۱- شبنم به آینه‌ای مانند شده که گل - با خودبینی و رعنائی - بر زانوی خویش نهاده تا حسن خود را مشاهده

کند:

منع نتوان کرد خوبان را ز خودبینی که گل

بر سر زانوی خود، آینه شبنم نهاد

(همان، ج ۳: ۱۱۴۴)

۴-۲- گاه به **آینه داری** تشبیه می‌شود که آینه در برابر گل می‌گیرد:

هر شبنمی که هست در این باغ و بوستان

گل را بهانه ساخته، آینه دار اوست

(همان، ج ۲: ۹۵۲)

یا:

حیرت روی تو از هوش، چمن را برده است

شبنم، آینه به پیش نفس گل دارد

(همان، ج ۳: ۱۴۲۰)

و یا:

مجو روی دل از آینه رویان با تهیدستی

که از شبنم گل این باغ، چشم رو نما دارد

(همان، ج ۳: ۱۴۱۴)

۵- **عرق:**

از روزگاران کهن تا امروز، قطره‌های شبنم بر روی گلبرگ‌ها، همواره دانه‌های عرق را بر رخسار یا اندام معشوق به

یاد گویندگان ایرانی آورده است؛ چنان‌که یکی از رباعی سرایان قرن پنجم می‌گوید:

از نازکیت، عرق بر اندام لطیف

چون قطره شبنم است و پیراهن گل

(صائب تبریزی، ۱۳۶۴: ۴۹۹)

اگر چه روش متداول، تشبیه کردن عرق روی گل به شبنم بر رخسار است؛ اما شاعران بزرگ از این هنجار عدول کرده، تشبیه عکس را (= تشبیه شبنم به عرق معشوق) برای اغراق برگزیده‌اند، چنان‌که استاد سخن در وصف بهار:

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم افتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
(سعدی، ۱۳۶۸: ۵۴)

و چند سده پس از سعدی، صائب تبریزی، ساختار این تشبیه را فشرده‌تر کرده و در تصویری زیبا ترکیب **رخسار شبنم خیز** را به کار برده که در آن به صورت نهانی، **رخسار** به گل مانند شده است و ذکر نام گل، تصویر دیگری است برای شکفتن:

از آن رخسار شبنم خیز چون گل پرده یک سو کن که چون برگ خزان، بلبل به خاک از شاخسار افتد
(عطار، ج ۳: ۱۳۶۴)

و با ترفند جاندار انگاری، عکس ایماژ پیشین، این بار ترکیب **عرق چهره گل** را با همین تشبیه نهانی، آفریده است:

شور بلبل ز نمکدان که برمی‌خیزد عرق چهره گل، پرتو زیبایی کیست؟
(همان، ج ۱: ۷۸۷)

یا:

از عرق، چهره گلرنگ جانان تر شده است دامن گل‌ها به شبنم آتشین بستر شده است
(همان، ج ۲: ۵۷۷)

۶- چشم (دیده):

۶-۱- صائب گاه شبنم را به **چشم شور** مانند می‌کند - شاید از آن جهت که به قطره اشک شبیه است - که حتی دلداز خویش را از گزند مصون نمی‌دارد:

مباش ای شاخ گل در برگریز از دوستان ایمن که شبنم چون ورق برگشت، چشم شور می‌گردد
(همان، ج ۳: ۱۳۸۷)

۶-۲- و گاه آن را چونان چشم حیرانی می‌یابد که محو تماشای گل شده، جز حسن معشوق، چیزی نمی‌بیند:

دهد در دامن خود لاله و گل، جای، شبنم را عذار شرمناک، از دیده حیران، نیندیشد
(همان، ج ۳: ۱۵۱۱)

۶-۳- و گاه با استعاره مکنیه تخیلیه، به او شخصیت انسانی می‌بخشد و حیرت را در چشمانش می‌بیند:

یک گل بی خار گردیده است در چشم جهان تا مرا چون شبنم گل، چشم حیران داده‌اند
(همان، ج ۳: ۱۲۱۷)

و **پریدن چشم** را به او نسبت می‌دهد که از ویژگیهای انسان است:

رگ خواب مرا ذوق شیبخون گلی دارد که چشم شبنمی گر می‌پرد، بیدار می‌گردد
(همان، ج ۳: ۱۳۸۵)

و یا همچون عارفی که چشم عبرت گشوده و از جهان رنگ و بو دل کنده، او را ستایش می‌کند:

هر که در گلشن چو شبنم، چشم عبرت باز کرد بی توقف از جهان رنگ و بو، پرواز کرد
(همان، ج ۳: ۱۱۶۳)

و یا او را چونان همنشینی که در کنار گل آرام گرفته، به او می‌نگرد، تصور می‌کند:

دیده شب‌نم از آن بر رخ گل آسوده است که خبر دار ز رخساره گلفام تو نیست

(همان، ج ۲: ۷۹۴)

و نیز به عاشقی که در مصاحبت گل، از دیدگانش اشک می‌ریزد، مانند می‌کند:

قرب سیمین بدنان، آتش بی زنه‌ار است شب‌نم از صحبت گل، چشم پر آبی دارد

(همان، ج ۴: ۱۶۰۶)

و:

در گلستانی که بلبل خون خود را می‌خورد دامن گل، داغدار اشک شب‌نم می‌شود

(همان، ج ۳: ۱۳۲۲)

و:

بلبلان را در میان آب و آتش غوطه داد گریه رسوای شب‌نم، خنده پنهان گل

(همان، ج ۴: ۱۸۲۲)

۴-۶- گاهی هم بدون چشم، فرض می‌شود و شاعر بارها ترکیب «شب‌نم نادیده»؛ یعنی «بدون دیده» را به کار برده

است:

خیره چشمی بین که پیش عارض گل‌رنگ او شب‌نم نادیده حرف از دفتر گل سر کند

(همان، ج ۳: ۱۲۳۸)

و یا:

بلبلان را خار در پیراهن است از آشیان بستر گل خوابگاه شب‌نم نا دیده است

(همان، ج ۲: ۵۸۶)

۷- **عینک چشم:** از نوادر تشبیهات صائب یکی هم تشبیه شب‌نم به عینک چشم گل است:

گل که از شب‌نم گذارد هر سحر عینک به چشم در کمین مصحف خط غبار حسن اوست

(همان، ج ۲: ۵۵۲)

۸- **سیماب:** صائب قطره شب‌نم را به سیماب هم تشبیه کرده است که در گوش گل چکیده و گوشش را سنگین کرده است.

سیماب (جیوه - زیبق) فلزی است به شکل مایع به رنگ سفید نقره‌ای. و سیماب در گوش، کنایه از کسی است که

گوش او کر باشد و چیزی نشنود (خلف تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل سیماب).

چون ز شب‌نم گوش گل، صائب، ز سیماب است پر بلبل خوش نغمه ما در چمن باشد چرا؟

(عطارد، ۱۳۷۰، ج ۱: ۲۱)

یا:

بر لطیفان صحبت گوهر، گرانی می‌کند گوش گل را شب‌نم روشن گهر، سیماب شد

(همان، ج ۳: ۱۱۸۷)

و یا:

چو از سیماب شب‌نم نیست خالی گوش گل صائب چه حاصل زاین که بلبل پیش گل راه سخن دارد

(همان، ج ۳: ۱۴۲۷)

۹-گره پیشانی: صائب گل را به پیشانی و شبنم را به گره آن مانند کرده است:

نیست پیشانی وا کرده در این سبز چمن جبهه گل، گره از قطره شبنم دارد
(همان، ج ۴: ۱۶۰۲)

یا:

از جهان شادی بی‌غم چه توقع دارید؟ لوح پیشانی گل، بی‌گره شبنم نیست
(همان، ج ۲: ۷۹۱)

۱۰-روغن چراغ: در تشبیهی دیگر صائب لاله و گل را به چراغ و شبنم را به روغن آن مانند کرده است:

دشمنان را چرب نرمی، می‌نماید سازگار در چراغ لاله و گل، اشک شبنم روغن است
(همان، ج ۲: ۵۲۲)

۱۱-همچنین شبنم را چون گوهری در صدف شمرده است:

بحر اخضر شده از سبزه شاداب چمن گل ز شبنم صدف گوهر مکنون شده است
(همان، ج ۲: ۷۶۶)

۱۲- و به رطل گران (پیمانانه بزرگ) شراب که بلبل را مست می‌کند، نیز تشبیه شده است:

چون بلبل اگر چشم تو را عشق گشوده است هر شبنم گل، رطل گران است در این باغ
(همان، ج ۴: ۱۷۸۳)

اما شاعر گاه گل را به ساغر تشبیه می‌کند که شبنم برای رسیدن به عالم بالا، از آن روی برمی‌تابد:

هر که چون شبنم زند بر ساغر گل پشت دست هم قلدح با آفتاب عالم آرایش کنند
(همان، ج ۳: ۱۲۷۱)

۱۳- و نیز به طفلی که در آغوش گل خفته، مانند شده است:

مگر حجاب تو در باغ رنگ عصمت ریخت که طفل شبنم از آغوش گل جدا خفته است
(همان، ج ۲: ۸۵۹)

۱۴-تکمه پیراهن خورشید نیز مشبه به‌ای هی است برای شبنم آن گاه که سخن از پیوستن به خورشید است:

شبنم گل، تکمه پیراهن خورشید شد ما نمی‌دانیم کی نشو و نما خواهیم کرد
(همان، ج ۳: ۱۱۶۹)

از این گونه تشبیهات، در آثار شاعران بسیار می‌توان یافت، اما برای رعایت اختصار باید از آوردن نمونه‌های دیگر پرهیز کرد. و شایان ذکر است که در شعر فارسی از کهنترین روزگاران تاکنون واژگانی، چون مروارید و لؤلؤ و نظایر آن، به عنوان استعاره برای شبنم به کار برده شده‌اند، مانند:

سیرابی سبزه‌های نوخیز از لؤلؤ تر زمرد انگیز
(نظامی، ۱۳۶۳: ۴۹۴)

و

شاخه گل پیوست لؤلؤ خوشاب عروس گلبن بر بست گوهر الوان
(منوچهری، ۱۳۶۳: ۳۲۴)

هوا بر سبزه ها گوهر گسسته زمرد را به مروارید بسته
(نظامی، ۱۳۶۳: ۱۹۳)

منابع

- ۱- اسدی، ابو نصر علی بن احمد توسی. (۱۳۵۶). لغت فرس، با حواشی و تعلیقات محمد دبیر سیاقی، تهران: طهوری، چاپ دوم.
- ۲- اوبهی هروی، حافظ سلطانعلی اوبهی هروی. (۱۳۶۵). فرهنگ تحفه الاحباب، تصحیح فریدون تقی‌زاده و نصرت الزمان ریاضی، مشهد: مؤسسه آستان قدس، چاپ اول.
- ۳- اعتصامی، پروین. (۱۳۷۸). دیوان اشعار، ویرایش رحیم چاوش اکبری، تهران: نشر محمد، چاپ دهم.
- ۴- تویسرکانی، محمد مقیم. (۱۳۶۲). فرهنگ جعفری، تصحیح سعید حمیدیان، تهران: انتشارات دانشگاه، چاپ اول.
- ۵- حافظ، شمس‌الدین محمد. (بی‌تا). دیوان، تصحیح قاسم غنی و محمد قزوینی، تهران: انتشارات زوار، چاپ اول.
- ۶- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل. (۱۳۶۸). دیوان، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران: انتشارات زوار، چاپ سوم.
- ۷- خلف تبریزی، محمدحسین. (۱۳۶۲). برهان قاطع (۵ جلدی)، تصحیح و تحشیه محمد معین، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم.
- ۸- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). لغت نامه، تهران: انتشارات دانشگاه، چاپ اول (دوره جدید).
- ۹- رودکی سمرقندی، ابو عبدالله جعفر بن محمد. (۱۳۷۳). دیوان، تصحیحی. براگینسکی، به کوشش سعید نفیسی، تهران: انتشارات نگاه، چاپ اول.
- ۱۰- سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین. (۱۳۶۸). گلستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: انتشارات خوارزمی، چاپ اول.
- ۱۱- بوستان (سعدی نامه)، غلامحسین یوسفی، تهران: انتشارات خوارزمی، چاپ سوم.
- ۱۲- دیوان غزلیات استاد سخن، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: انتشارات سعدی.
- ۱۳- شروانی، جمال خلیل. (۱۳۶۶). نزهة المجالس، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران: انتشارات زوار، چاپ اول.
- ۱۴- صائب تبریزی، میرزا عبد الرحیم. (۱۳۶۴). دیوان (۶ جلدی)، به کوشش محمد قهرمان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول.
- ۱۵- عطّار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۷۰). منطق الطیر، به اهتمام صادق گوهرین، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم.

- ۱۶- _____ (۱۳۷۱). دیوان، به کوشش تقی تفضلی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم.
- ۱۷- محمد پادشاه (شاد). (۱۳۳۵). فرهنگ آندراج، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات خیام، چاپ اول.
- ۱۸- مسعود سعد سلمان. (۱۳۶۴). دیوان (۲ جلدی)، به کوشش مهدی نوریان، اصفهان: انتشارات کمال، چاپ اول.
- ۱۹- منوچهری دامغانی. (۱۳۶۳). دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم.
- ۲۰- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۶۳). مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد نیکلسن، به اهتمام نصر الله پور جوادی، تهران: انتشارات امیر کبیر، چاپ اول.
- ۲۱- نخجوانی، محمد هندو شاه. (۱۳۵۵). صحاح الفرس، به کوشش عبد العلی طاعتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم.
- ۲۲- نظامی گنجوی، حکیم الیاس. (۱۳۶۳). سبعة گنجینه، لیلی و مجنون، مخزن الاسرار،... (۳ مجلد)، تصحیح وحید دستگردی، تهران: مؤسسه علمی، چاپ دوم.